

«ستم‌گری اکثریت» و «زورگویی عرف» در «دموکراسی»

شیرزاد پیک حرفه^۱

چکیده

این مقاله در پی نشان دادن این نکته است که «دموکراسی» لزوماً «آزادی» و «حقوق بشر» را تضمین نمی‌کند و علل پیدایش این ناسازگاری و راه‌کارهای سازگار کردن آنها را در آرای جیمز مدیسن، آلکسی دو تکیویل و جان استوارت میل واکاوی می‌کند. «پدران بنیان‌گذار آمریکا» و «نویسندگان مقالات فدرالیست» به احتمال پیدایش این ناسازگاری پی برده و با پیروی از لاک و مُنتسکیو مجموعه‌ای از «ابزارهای قانونی» را برای پاس‌داری از «آزادی» و «حقوق بشر» پیشنهاد کرده بودند. با وجود این، این مقاله با تفکیک «علل اجتماعی و فرهنگی» از «علل سیاسی و قانونی»، به‌کارگیری «ابزارهای قانونی» صرف را برای حل این مشکل راه‌گشا نمی‌داند و با بهره‌گیری از مشاهدات و استدلال‌های تکیویل در دموکراسی در آمریکا، تمایز او میان «زورگویی ملایم» و «ستم‌گری اکثریت» و نیز مفهوم «توافق همگانی» در جعل رضایت نوآم چامسکی و ادوارد اس. هرمن، گونه‌های محتمل «ستم‌گری» و «زورگویی» در یک نظام دموکراتیک، تأثیر «زورگویی ملایم» بر «خودسانسوری»، «فشارهای سیاسی و اجتماعی بر دگراندیشان» و ناکارآمدی «ابزارهای قانونی» صرف را در حل این مشکلات واکاوی می‌کند. در پایان، بسط نظریه «زورگویی ملایم» در نظریه «زورگویی عرف» میل و راه‌کارهای نظری و عملی او برای حل این مشکل واکاوی می‌شوند.

واژه‌های کلیدی: «دموکراسی»، «ستم‌گری اکثریت»، «زورگویی عرف»، «مدیسن»، «تکیویل»، «میل».

^۱ استادیار گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، shirzad.peik@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۴/۱۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۲

۱. مقدمه

ارسطو، در سیاست، دموکراسی را گونه‌ای از حکم‌رانی اکثریت می‌داند که در واقع به معنای حکم‌رانی فقرا و ضعفا برای دستیابی به منفعت خود است. به باور ارسطو، خطر دموکراسی این است که در آن یک طبقه از جامعه، که بزرگ‌ترین - و غالباً فقیرترین و ضعیف‌ترین طبقه نیز است - بر کل جامعه و اقلیت‌ها حکم می‌راند و منفعت خود را بر آنها تحمیل می‌کند. این نگرش اختصاصی به ارسطو ندارد. فیلسوفان یونان باستان غالباً دموکراسی را دعوایی میان ثروت‌مندان و فقرا می‌دانستند. سوءظن به دموکراسی در جهان مدرن نیز ادامه یافت. مقالات فدرالیست نمونه بارز سوءظن به دموکراسی در آغاز شکل‌گیری ایالات متحد آمریکا و تصویب «قانون اساسی» آن در سده هجدهم است. نویسندگان این مقالات در پی راه‌حلی برای مشکل دموکراسی، یا آن‌طور که خود آن را می‌نامیدند «دولت جمهوری»، بودند. تأکید پدران بنیان‌گذار این جمهوری دموکراتیک بر اینکه ما در پی برپایی یک «جمهوری رومی» هستیم - نه «دموکراسی آتنی» - و اشارات مکرر آلکسندر همیلتن، جان جی و جیمز مدیسن، در مقالات فدرالیست، گواه آگاهی و بیم آنها از آسیب‌های دموکراسی است.

باوجوداین، جان استوارت میل و آلکسی دو تکیویل، فیلسوف سیاست فرانسوی که میل کتابش را «شاه‌کار» نامید، بر این باور بودند که این گونه از «ستم‌گری»، بیش و پیش از آنکه «سیاسی» و از بالا به پایین باشد، «اجتماعی» و از پایین به بالا است. میل «زورگویی عرف» را «بزرگ‌ترین خطر دوران» و از «ستم‌گری سیاسی» شدیدتر و خطرناک‌تر می‌دانست. او بارها بر این نکته تأکید کرد که، برخلاف باور نسبتاً رایج، نفوذ «زورگویی اجتماعی» از «ستم‌گری سیاسی» بیشتر است و عمق جان آدمی را به بردگی می‌کشد. تکیویل نیز آنچنان بر اهمیت «زورگویی اجتماعی»، در مقایسه با «ستم‌گری سیاسی»، اشاره کرد که حتی «تفکیک قوا»ی منتسکیو و «تغییر قوانین» را در حل این مشکل دموکراسی، به‌تنهایی، راه‌گشا نمی‌دانست. این در حالی است که

منتسکیو نزد آزادی‌گرایان هم‌عصر تکویل، همچون بن‌ژمن کُنستا (Benjamin Constant) و فرانسوا گیزو (François Guizot) و پیش و بیش از آنها نزد نویسندگان مقالات فدرالیست، اعتبار زیادی داشت. تکویل بر این باور بود که آزادی‌گرایی جدید به یک «علم سیاست جدید برای جهانی که کاملاً جدید است» نیاز دارد و این «علم سیاست جدید» حتی در آثار منتسکیو نیز دیده نمی‌شود. «علم سیاست جدید» منتسکیو برای جهانی نوشته شد که هنوز دموکراسی مدرن در آن ظهور نکرده بود و این ظهور «دموکراسی» مدرن در «ایالات متحد» بود که جهانی «کاملاً جدید» را رقم زد. در دوران مدرن، ایالات متحد نخستین تجربه واقعی جمهوری دموکراتیکی بود که فیلسوفان آزادی‌گرایی، همچون هابز، لاک و روسو، سودایش را در سر می‌پروراندند. تکویل، در ۹ ماهی که به همراه دوست و هم‌کارش گوستاو دو بومو (Gustave de Beaumont) سراسر آمریکا را گشت و شرحش را در شاه‌کارش دموکراسی در آمریکا نوشت، از نزدیک با کاستی‌های «دموکراسی» آشنا شد و هم‌وطنان فرانسوی‌اش را زنه‌ار داد.

۲. تاریخچه طرح «ستم‌گری اکثریت» در «فلسفه سیاست»

اصطلاح «ستم‌گری اکثریت» یا «ستم‌گری گروه‌های دارای منافع مشترک»، در فلسفه سیاست، نخستین بار، در جمعه ۲۳ نوامبر سال ۱۷۸۷، در دهمین مقاله فدرالیست (Madison, 1787) مطرح شد.^۱ جیمز مدیسن (۱۷۵۱-۱۸۳۶)، چهارمین رییس جمهور آمریکا، نویسنده این مقاله بود و در آن به تفصیل درباره این گونه از «ستم‌گری» سخن گفت. یک سال بعد، جان آدامز (۱۷۳۵-۱۸۲۶)، نخستین معاون اول و دومین رییس جمهور آمریکا، در جلد سوم دفاعی از قانون اساسی ایالات متحد آمریکا، به خطر لگدمال شدن حقوق و آزادی‌های فرد به وسیله اکثریت اشاره کرد. دو سال بعد، ادمند برک،^۲ دولت‌مرد، خطیب و نظریه‌پرداز سیاسی ایرلندی، در تأملاتی درباره انقلاب فرانسه، با زبانی دیگر به همین مفهوم اشاره کرد. او ستم‌گری اکثریت را در یک نظام

دموکراتیک، ستم‌گری به‌توان‌رسیده (چند برابر) می‌دانست و می‌گفت «من یقین دارم به محض اینکه تقسیم‌بندی‌های قوی در یک حکومت دموکراتیک جا بیفتند - کما اینکه غالباً نیز چنین می‌شود - اکثریت شهروندان قادر به اعمال ظالمانه‌ترین فشارها بر اقلیت هستند.» به باور برک، «این سرکوب اقلیت بسیار پرشمارتر و با خشم بسیار بیشتری انجام می‌شود و حتی هرگز به مخیله ما هم خطوط نمی‌کند که یک نظام سلطنتی بتواند اینچنین سرکوب کند» (Burke, 1790: 103-4). چهل و پنج سال بعد، این اصطلاح، در دموکراسی در آمریکای تکوین، درخشد. تکوین، که از سوی دولت فرانسه برای بررسی نظام زندان‌های ایالات متحد، به آمریکا سفر کرده بود، در سال ۱۸۳۵، نخستین و در سال ۱۸۴۰ دومین جلد دموکراسی در آمریکا را، به فرانسوی، نوشت. او در فصل مهمی از جلد نخست این کتاب، «قدرت نامحدود اکثریت و پیامدهای آن»، به تفصیل، درباره «ستم‌گری اکثریت» و نمونه‌های آن در جمهوری تازه‌تأسیس دموکراتیک آمریکا سخن گفت. تکوین بر این باور بود که حتی مجازات‌های بی‌رحمانه پادشاهان مستبد اروپا، از نظر میزان سرکوب عقاید نامعمول، به گرد «فشارهای اجتماعی» در آمریکای آن زمان نمی‌رسند: «نویسندگان آمریکا [دیگر] در خطر سوزانده شدن نیستند اما دائماً در معرض بدگویی و آزار و اذیت اجتماعی قرار دارند» (Tocqueville, 1945, I: 273-274).

با پیدایش حکومت‌های دموکراتیک از قرن نوزدهم تاکنون، «ستم‌گری اکثریت»، به‌عنوان بزرگ‌ترین آفت دموکراسی مستقیم، بیشتر مورد توجه اندیش‌مندان قرار گرفته است. گُرد اکتن، مورخ، سیاست‌مدار و نویسنده آزادی‌گرای انگلیسی، در سال ۱۸۷۷ در تاریخ آزادی در روزگار باستان، نقدهایی را علیه دموکراسی مطرح کرد و در بند پایانی آن گفت «تنها راهی که سقراط می‌توانست علیه ستم‌گری دموکراسی اصلاحی اعتراض کند و از این طریق بر آن تأثیر بگذارد این بود که جاننش را برای باورهای راسخش بدهد» (Acton, 1907: 40). آین رَند (۱۹۰۵-۱۹۸۲)، رمان‌نویس آمریکایی

روس تبار، نیز از فرد در برابر جمع و اقلیت در برابر اکثریت دفاع کرد: «فرد کوچک‌ترین اقلیت روی زمین است. کسانی که حقوق افراد را انکار می‌کنند نمی‌توانند ادعا کنند مدافع حقوق اقلیت‌ها هستند» (Rand, 1967: 61). او «اکثریت‌گرایی» را در سیاست همانند «ذهنیت‌گرایی» در اخلاق دانست و رد کرد:

اکثریت‌گرایی در سپهر سیاست همانند ذهنیت‌گرایی در سپهر اخلاق است. درست همان‌طور که این جمله که «هرچه می‌کنم درست است چون خودم آن را برگزیده‌ام» نه تنها اصلی اخلاقی نیست بلکه نقض اخلاق است این جمله هم که «هرچه جامعه می‌کند درست است چون جامعه آن را برگزیده است» نه تنها اصلی اخلاقی نیست بلکه نقض اصول اخلاقی و بیرون کردن اخلاق از جامعه است (Rand, 1961: 96).

لانی گوی‌نی‌پر در سال ۱۹۹۴ مجموعه‌ای از مقالات مجله *لا ری‌ویو* را با همین نام منتشر کرد و هربرت مارکوزه در سال ۱۹۶۵ در مقاله «تحمیل سرکوب‌گر» «ستم‌گری اکثریت» را واکاوی کرد. در روزگار ما، جوئل فینبرگ (۲۰۰۴-۱۹۲۶) و چین لیو تن از بزرگ‌ترین فیلسوفانی‌اند که با الهام از اندیشه‌های میل، در چندین اثر مختلف، «ستم‌گری اکثریت» را از منظری فلسفی کاویده‌اند و راه‌حلهایی را برای آن پیشنهاد کرده‌اند.

۳. اهمیت مقالات فدرالیست

نگارش و چاپ مقالات فدرالیست، از اکتبر ۱۷۸۷ در مجلات *دِ ایندپندنت جورنال* و *نیویورک پَکِت* آغاز شد و حدوداً تا میانه ۱۷۸۸ ادامه یافت. همیلتن، مدیسن و جی، این ۸۵ مقاله را در دفاع از پیش‌نویس «قانون اساسی» ایالات متحد نوشتند. این مقالات، از آن زمان تاکنون، معتبرترین تفسیر از قانون اساسی ایالات متحد شمرده می‌شوند و آنچنان مورد تحسین سیاست‌مداران و فیلسوفان سیاست قرار گرفته‌اند که، در کنار

نظریه‌ای درباره عدالت جان رالز (Rawls, 1971)، گران‌سنگ‌ترین آثار آمریکا در اندیشه سیاسی شمرده می‌شوند. تامس جفرسون، در نامه‌ای که در ۱۸ نوامبر ۱۷۸۸ به جیمز مدیسن نوشت، این مقالات را «بهترین نوشتار» دانست که «تاکنون درباره اصول حکومت نوشته شده است» (Jefferson, 1788). تکویل، ۴۸ سال پس از انتشار مقالات فدرالیست، بارها در *دموکراسی در آمریکا* به آن ارجاع داد و آن را «کتابی بی‌نظیر» نامید که «با وجود اینکه درباره آمریکا نوشته شده است، دولت‌مردان همه کشورها باید با آن آشنا باشند» (Tocqueville, [1835] 2002: 133). میل نیز، ۷۴ سال پس از انتشار این مقالات، با تأکید بر اهمیت تجربه عملی و ملموس نویسندگان در برپایی جمهوری دموکراتیک آمریکا و دانش گسترده و نفوذ و قدرت بالای ایشان، آن را آموزنده‌ترین رساله درباره دولت فدرال نامید:

در آمریکا، تجربه فدرالیسم ... در همان سال‌های نخست شکست خورد؛ اما خوش‌بختانه مردانی که دانشی گسترده و نفوذ و قدرت بالایی داشتند و استقلال جمهوری را بنا نهاده بودند هنوز زنده بودند و در فراز و نشیب‌های دشوار زمانه آن را هدایت کردند. مقالات فدرالیست، که مجموعه‌مقالاتی به قلم سه تن از این مردان والامقام بود، در تبیین و دفاع از قانون اساسی فدرال جدید نوشته شد ... و هنوز هم آموزنده‌ترین رساله‌ای است که درباره دولت فدرال در اختیار داریم (Mill, [1861] 2001: 190).

فیلسوفان سیاست معاصر کماکان بر اهمیت پرسش‌ها و مسایل بنیادین مطرح‌شده در مقالات فدرالیست تأکید می‌کنند. «دفتر برنامه اطلاع‌رسانی بین‌المللی» «وزارت امور خارجه ایالات متحد» فصل دوم از کتاب *طرح کلی دولت آمریکا* را به مقالات فدرالیست اختصاص داده و در آن بر اهمیت پرسش‌هایی که نویسندگان آن درباره سیاست مطرح کرده‌اند تأکید می‌کند: «[مطالعه] مقالات فدرالیست تا ابد برای هرکسی که به شدت دل در گروی پرسش‌های جاودانی دارد که همیلتن و مدیسن درباره نظریه

و روند سیاست مطرح کرده‌اند ضروری خواهد بود» (Bureau of Int'l Information Programs, [2010] 2013: 37). کلینتن رُزیترا، مورخ سیاسی برجسته سده بیستم، در سال ۱۹۶۱، این مجموعه مقالات را با ویرایش خود و مقدمه و شرح چارلز آر. کِسلر منتشر کرد و درباره آن چنین نوشت: «پاسخ‌هایی اینچنین شیوا، واقع‌گرا و آموزنده تاکنون از قلم یک آمریکایی نترأیده‌اند». او پیام مقالات فدرالیست را در چند جمله خلاصه کرد:

خوش حالی فقط با آزادی به دست می‌آید، آزادی فقط هنگامی به دست می‌آید که مردم بر سرنوشت خویش حاکم باشند و قوانین برخاسته از خواست مردم باشد، حکومت مردم فقط با محدود کردن قدرت حاکمان به دست می‌آید، محدود کردن قدرت حاکمان فقط وقتی به دست می‌آید که حاکمان بااخلاق باشند - و همه این خیرهای بزرگ فقط با ثبات و نظم به دست می‌آیند (Rossiter, [1961] 2003: xvi).

ثبات و امنیت



نظم



اخلاقی بودن حاکمان ۞ محدود کردن حاکمان ۞ حکومت مردم ۞ آزادی ۞
خوش حالی

۴. «فدرالیست شماره ۱۰» و «مشکل دموکراسی»

«فدرالیست شماره ۱۰» را می‌توان یکی از هنایاترین تدابیر برای پیش‌گیری از فرقه‌گرایی و ظهور دیکتاتوری اکثریت دانست. مدیسن، نویسنده این مقاله، این عنوان را برای آن برگزید: «[فایده] اتحادیه [ایالات متحد آمریکا] چونان سدی در برابر [ستم‌گری] دسته‌های محلی و شورش». منظور مدیسن از «اتحادیه»، اتحادیه ایالت‌های مختلف آمریکا بود. همچنین، او در توضیح واژه «دسته» می‌گوید:

منظور من از دسته، شماری از شهروندان است، که لزوماً هم اکثریت نیستند و ممکن است اقلیت باشند، و احساسات مشترک یا منافع مشترکی آنها را دور هم جمع کرده‌اند که با حقوق شهروندان دیگر یا منافع پایدار و به‌هم‌پیوسته جامعه مغایرند (Madison, 1787).

مدیسن بزرگ‌ترین مزیت تشکیل اتحادیه را برخورداری آن از سازوکارهای لازم برای جلوگیری از وقوع «ستم‌گری اکثریت» دانست: «یک اتحادیه درست و حسابی مزایای بی‌شماری دارد. باوجوداین، بزرگ‌ترین مزیتش که شایسته تبیین دقیق است عبارت است از قابلیت آن در شکستن و کنترل خشونت [ناشی از ستم‌گری] دسته‌ها» (ibid). او، با تجربه‌ای که از دولت‌های آمریکا اندوخته بود، دموکراسی مستقیم را محیطی مناسب برای رشد و ویروس «ستم‌گری اکثریت» و از این رو آن را «ناپایدار» و «مخالف خیر عمومی» می‌داند:

همه‌جا این شِکوه‌های مؤدب‌ترین و فاضل‌ترین شهروندانمان ... به گوش می‌رسند که حکومت‌های ما بسیار ناپایدارند، که خیر عمومی در کش‌مکش‌های احزاب رقیب نادیده گرفته می‌شود، و بسیاری از تصمیم‌ها، نه براساس قواعد عدالت و حقوق حزب اقلیت، بلکه براساس قدرت بیشتر یک اکثریت ذی‌نفوذ و مسلط گرفته می‌شوند (ibid).

مدیسن، در مقام نظر، به دو روش برای درمان شر «ستم‌گری اکثریت» اشاره می‌کند: «نابودسازی علل پیدایش دسته» و «کنترل آثار ناشی از آن». او روش نخست را نادرست می‌داند و در توضیح نادرستی آن می‌گوید: «برای از بین بردن علل پیدایش دسته نیز دو روش وجود دارد: یکی، نابود کردن آزادی‌ای که برای پیدایش آن ضروری است؛ و دیگری، دادن نظرات، احساسات و منافع یکسان به همه شهروندان» (ibid). او، در توضیح نادرستی «نابودسازی آزادی» برای درمان شر «ستم‌گری اکثریت»، می‌گوید این کار مانند آن است که برای اینکه هیچ آتشی در هیچ جا شعله‌ور نشود، هوا را که علت اصلی پیدایش آتش است کلاً از بین ببریم:

ناگفته پیدا است که درمان نخست از خود بیماری بدتر است. آزادی برای دسته همچون هوا برای آتش است و بدون آن دسته در دم جان می‌دهد. اما هیچ چیز احمقانه‌تر از آن نیست که آزادی را، که برای حیات سیاسی ضروری است، به این دلیل از بین ببریم که باعث پیدایش دسته می‌شود؛ زیرا این کار درست مثل آن است که هوا را، که برای حیات حیوانات ضروری است، به این دلیل از بین ببریم که باعث پیدایش آتشی می‌شود که می‌تواند نابودکننده باشد (ibid).

این کار مانند آن است که برای جلوگیری از به‌کارگیری چاقو برای ضرب و جرح کلاً آن را از بین ببریم یا برای جلوگیری از وقوع طلاق علت اصلی آن را که ازدواج است از بین ببریم. مدیسن این کار را «احمقانه» می‌داند. او، در ادامه، می‌گوید، همان‌طور که راه‌کار نخست یعنی «نابودسازی آزادی» برای درمان شر «ستم‌گری اکثریت» «احمقانه» است، راه‌کار دوم یعنی «یکسان‌سازی و یکی کردن نظرات، احساسات و منافع شهروندان» نیز «نشدنی» است:

راه‌کار دوم نیز همان‌قدر نشدنی است که راه‌کار نخست احمقانه است. مادامی که عقل آدمی منزله از خطا نباشد و او بتواند آزادانه عقلش را به کار گیرد، باورهای مختلف نیز شکل خواهند گرفت. مادامی که عقل آدمی و خودخواهی او با هم در ارتباط باشند، باورها و احساساتش تأثیری دوجانبه بر یک‌دیگر خواهند گذاشت؛ و عقل تحت تأثیر چیزی است که احساس به آن تمایل دارد (ibid).

مدیسن، پس از توضیح «احمقانه» و «نشدنی» بودن «نابودسازی علل پیدایش دسته»، بار دیگر به «آسیب‌های دموکراسی مستقیم» اشاره می‌کند تا زمینه را برای ارایه راه‌کار مورد نظر خود فراهم کند:

هیچ‌کس مجاز نیست قاضی دعوایی باشد که خود یکی از طرفین آن است زیرا منافعش حتماً بر داوری او تأثیر می‌نهند و هیچ بعید نیست شرافتش را لکه‌دار کنند. به همین دلیل، و حتی به طریق اولی، شایسته نیست گروهی از مردم هم قاضی باشند و هم طرف دعوا. حال، مگر بسیاری از اقدام‌های مهم در قانون‌گذاری چیزی جز تصمیم‌گیری‌های قضایی‌اند؟ آن‌هم تصمیم‌هایی که فقط بر حقوق یک نفر تأثیر نمی‌نهند بلکه حقوق گسترده‌ای گسترده از شهروندان در گرویشان است. حال، مگر سطوح مختلف قانون‌گذاران کسانی جز حامی و یکی از طرفین دعوایی هستند که قرار است خودشان درباره آن تصمیم بگیرند (ibid)؟

مدیسن، در ادامه، می‌کوشد با طرح پرسشی درباره «مالیات» اهمیت سیاست‌گذاری درباره مسایلی را گوش‌زد کند که بر زندگی تک‌تک شهروندان جامعه تأثیرگذارند. طرفه آنکه این موضوع هنوز هم یکی از مباحث داغ در مناظره‌های نام‌زدهای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا است. او بر این نکته تأکید می‌کند که سیاست‌گذاری درباره

چنین مسئله مهمی مستلزم «بی‌طرفی محض» است اما از آنجا که می‌تواند سود زیادی برای حزب پیروز داشته باشد بسیار «وسوسه‌انگیز» است. از این رو، بسیار محتمل است که حزب پیروز با نادیده گرفتن خیر عمومی قوانینی را تصویب کند که سود هنگفتی را برایش به بار می‌آورند و این سود کلان به‌بهای شیلینگ‌هایی است که حزب پیروز، با سیاست‌گذاری‌اش در راستای منافع حزبی، از جیب جامعه اقلیت و حزب ناکام در انتخابات به جیب خود سرازیر می‌کند:

در چنین شرایطی، لابد پیروزی از آن حزبی خواهد بود که پرشمارتر، یا به عبارت دیگر، زورمندترین دسته است. آیا باید، با وضع محدودیت‌هایی بر تولیدات خارجی، تولیدکنندگان داخلی را حمایت کرد؟ اگر چنین است، میزان این محدودیت‌ها چقدر باید باشد؟ پاسخ زمین‌داران و تولیدکنندگان به این پرسش‌ها متفاوت خواهد بود و احتمالاً در پاسخ فقط دل‌نگران عدالت و خیر جمعی نخواهند بود. هیچ تصمیمی مانند وضع مالیات بر گونه‌های گوناگون دارایی مستلزم بی‌طرفی نیست؛ باوجوداین، شاید هیچ قانونی تا این اندازه بر منافع حزبی که زمام امور را به دست دارد تأثیرگذار و برای آن حزب وسوسه‌انگیز نباشد؛ فرصت و وسوسه‌ای که بیم آن می‌رود قواعد عدالت را لگدمال کند. تک‌تک شیلینگ‌هایی که آنها بر دوش جامعه اقلیت [و حزب ناکام در انتخابات] می‌نهند به جیب خودشان سرازیر می‌شود (ibid).

مدیسن، این‌گونه، نشان می‌دهد چگونه در «دموکراسی مستقیم و سره» «ستم‌گری اکثریت» رخ می‌دهد و «خیر عمومی» دست‌خوش «منافع زودگذر» «حزب پیروز» می‌شود:

در بسیاری از موارد، تصمیم‌گیری درباره خیر عمومی فقط مشروط به در نظر گرفتن ملاحظات غیرمستقیم و بلندمدت است؛ که آن هم غالباً تحت تأثیر

منافع زودگذری قرار می‌گیرد که یک حزب با نادیده گرفتن حقوق حزب دیگر یا خیر کل [افراد جامعه] می‌تواند به دست آورد (ibid).

«دموکراسی مستقیم و سره» می‌تواند جلوی «ستم‌گری اقلیت» را بگیرد و از این لحاظ از شیوه‌های دیگر زمام‌داری، مانند «پادشاهی»، «اریستوکراسی» و «الیگارشی»، برتر است اما زمینه را برای «ستم‌گری اکثریت» فراهم می‌کند و فقط با دستیابی به راه‌کاری مطمئن برای حل این مشکل می‌توان آن را از «رسوایی» ای نجات داد که «سالیان سال بر آن سایه افکنده است»:

اگر آن دسته اقلیت باشند، می‌توان با اصول جمهوری، که اکثریت را قادر می‌سازند با انتخابات دوره‌ای نگرش‌های شرورانه اقلیت را شکست دهند، مشکل را حل کرد. ... [اما] اگر آن دسته اکثریت باشند همین حکومت مردمی این امکان را برایش فراهم می‌کند که خیر عمومی و حقوق شهروندان دیگر را فدای احساسات یا منافع خود کند. از این رو، هدف بزرگ پژوهش‌های ما حفاظت از خیر عمومی و حقوق شخصی افراد در برابر خطر چنین دسته‌ای و در عین حال پاس‌داری از روح و شکل دولت مردمی است. بگذارید این نکته را هم بیفزایم که این یک آرزوی بسیار اساسی و مهم است زیرا فقط با دستیابی به آن می‌توان این شکل از حکومت را از رسوایی ای نجات داد که سالیان سال بر آن سایه افکنده است (ibid).

چگونه می‌توان به این هدف دست یافت؟ یا باید جلوی این «شور و شوق» یا «منفعت» را در «اکثریت» گرفت (نابودسازی علل) یا باید «اکثریت» را، که از چنین شور و شوق یا منفعتی برخوردار است، به گونه‌ای، از طریق «تعداد» و «موقعیت مکانی» اش، «مهار» کرد که نتواند «اقلیت» را سرکوب کند (کنترل معلول). گرایش به «قدرت» و «سرکوب» دیگران آنچنان در آدمی قوی است که حتی «انگیزه‌های اخلاقی یا دینی» نیز نمی‌توانند

جلویش را بگیرند. هرچه بر شمار گروهی که شور و شوق یا منفعتی یکسان دارند افزوده شود، انگیزه‌های اخلاقی و دینی بیشتر کارآیی خود را در برابر آنها از دست می‌دهند. دموکراسی مستقیم، سره، ناب و خالص هیچ راه‌کاری برای درمان «ستم‌گری اکثریت» ارایه نمی‌کند:

یک دموکراسی ناب، یعنی جامعه‌ای متشکل از گروه‌هایی کوچک از شهروندان که شخصاً و مستقیماً حکومت را اداره می‌کنند، هیچ درمانی برای شرور و دردسرهای دسته ندارد. ... [در چنین حکومتی] هیچ راهی برای کنترل ... قربانی کردن حزب ضعیف‌تر یا فرد مورد تنفر وجود ندارد. به همین دلیل است که این گونه از دموکراسی همواره صحنه آشفتگی و درگیری بوده است؛ همواره با امنیت شخصی یا حقوق مالکیت ناسازگار بوده است؛ و در کل، حیاتش کوتاه و ممتشخونت‌بار بوده است. سیاست‌مداران نظریه‌پرداز، که حامی این گونه از حکومت بوده‌اند، به خطا فرض کرده‌اند که اگر آدمیان را در برابری کامل حقوق سیاسی‌شان خلاصه کنند، دارایی و عقاید و احساسات آنها نیز کاملاً برابر و هم‌گون می‌شود (ibid).

نویسندگان مقالات فدرالیست از آغاز نسبت به «دموکراسی» بیم‌ناک بودند. «دموکراسی» برای آنها بار معنایی منفی داشت و از این رو ترجیح می‌دادند ساختار حکومت را در آمریکا «جمهوری» بنامند؛ نه «دموکراسی». مقالات فدرالیست با امضای مستعار پابلیوس منتشر شدند. وجه تسمیه پابلیوس، پابلیوس والرئوس پوبلیکولا بود که، به همراه سه نفر دیگر، «پادشاهی مطلق» روم را سرنگون کرد و «جمهوری» روم را بنا نهاد. نویسندگان مقالات فدرالیست در پی چیزی همانند «جمهوری رومی» بودند؛ نه «دموکراسی آتنی». مدیسن بر این باور است که «جمهوری» «افقی متفاوت را در برابر دیدگانمان می‌گشاید و درمان دردی را به ما می‌دهد که در پی درمان آن بودیم» و می‌کوشد، با واکاوی تفاوت‌های «جمهوری» با «دموکراسی مستقیم»، سرشت درمان درد

«ستم‌گری اکثریت» را دریابد. مدیسن تفاوت اصلی «جمهوری» و «دموکراسی ناب» را در دو چیز می‌داند: «نخست، در جمهوری حکومت به وسیله شمار اندکی از شهروندان که برگزیده بقیه‌اند اداره می‌شود؛ دوم، شمار بیشتر شهروندان و حوزه‌های انتخابیه بسیار بزرگ‌تر» (ibid). در «جمهوری»، نگرش شهروندان از صافی برگزیدگان می‌گذرد و «درایت ایشان سبب می‌شود منافع حقیقی کشورشان را به بهترین نحو تشخیص دهند و میهن‌پرستی و عشق آنها به عدالت احتمال قربانی کردن آن منافع به پای ملاحظات زودگذر و جانب‌دارانه را بسیار کاهش می‌دهد». این سوپاپ اطمینان «صدای ملت» را با «خیر عمومی» «سازگارتر» می‌کند و نمی‌گذارد شیادان عوام‌فریب «با خلق و خوی فرقه‌گرایانه و تعصب‌های محلی یا اهداف شوم» با دسیسه، فساد، یا راه‌های دیگر، اول رأی جمع کنند و بعداً به منافع مردم خیانت کنند.

مدیسن، پس از توضیح این تفاوت مهم میان «دموکراسی ناب» و «جمهوری»، می‌پرسد «کدام یک از این دو برای انتخاب پاس‌داران شایسته خوش‌بختی ملت مناسب‌تر است: جمهوری کوچک یا جمهوری بزرگ؟». او «جمهوری بزرگ» را مناسب‌تر می‌داند و در توضیح پاسخش می‌گوید:

جمهوری هرچقدر هم کوچک باشد دست‌کم باید چند نماینده داشته باشد تا بتواند از دوز و کلک عده‌ای معدود در امان باشد؛ و هرچقدر هم بزرگ باشد تعداد نمایندگانش نمی‌تواند از عدد خاصی بیشتر شود تا بتواند از سردرگمی ناشی از کثرت شمار نمایندگان در امان باشد. بنابراین، نسبت تعداد نمایندگان به رأی‌دهندگان در این دو یکسان نیست و در جمهوری کوچک بیشتر است. بنابراین، ... در جمهوری بزرگ احتمال انتخاب افراد لایق بیشتر خواهد بود (ibid).

هرچه حوزه انتخابیه کوچکتر باشد نامزدهای نالایق مجال بیشتری می‌یابند، با شگردهای خبیثانه خود و وعده‌های عوام‌فریبانه، رأی جمع کنند. در حوزه انتخابیه کوچک، نامزدها برای راه‌یابی به مجلس به رأی بسیار کمی نیاز دارند. به همین دلیل، امکان راه‌یابی نامزدهای بی‌صلاحیت به مجلس بیشتر خواهد بود. در حوزه انتخابیه بزرگ نامزدها برای راه‌یابی به مجلس به رأی بسیار بالایی نیاز دارند و در نتیجه نامزدهای بی‌صلاحیت مجال کمتری برای پیروزی خواهند داشت. از این رو، هرچه گستره حوزه انتخابیه را بیشتر بگسترانیم «رأی مردم آزادانه‌تر خواهد شد و به احتمال بیشتری به مردانی اختصاص می‌یابد که برخوردار از جذاب‌ترین شایستگی‌ها و شناخته‌شده‌ترین و باثبات‌ترین شخصیت‌ها هستند» (ibid). مدیسن، در ادامه، می‌افزاید:

هرچه جامعه کوچکتر باشد، احتمال اینکه چند حزب متمایز با منافع خاص خود در برابر یکدیگر قرار گیرند کمتر می‌شود و در این صورت به احتمال زیاد اکثریت به یک حزب رأی می‌دهند و ... نقشه‌هایشان را برای سرکوب راحت‌تر تدوین و اجرا می‌کنند. هرچه این گستره را بگسترانید تا گستره‌ای گسترده‌تر از احزاب و منافع را در بر گیرد این احتمال را که اکثریتی از کل افراد انگیزه مشترکی برای نقض حقوق شهروندان دیگر داشته باشند کاسته‌اید؛ حتی اگر چنین انگیزه‌ای وجود داشته باشد باز هم برای کسانی که از آن برخوردارند دشوارتر خواهد بود که قدرت خود را کشف و هم‌صدا با هم عمل کنند (ibid).

نویسندگان مقالات فدرالیست تدابیری اندیشیدند تا نظام حکومتی‌شان از «دموکراسی ناب و مستقیم» فاصله بگیرد. شیوه خاص، پیچیده و منحصر به فرد برگزاری «انتخابات ریاست جمهوری آمریکا» و تأکید بر مواردی همچون «رأی الکترا» در آن نمونه بارزی از این تدابیر است. آنها با علم به معایب دموکراسی و پتانسیل آن برای «حذف بی‌سروصدای نخبگان جامعه» کوشیدند تا آنجا که می‌توانند از «دموکراسی ناب و سره

و مستقیم» فاصله بگیرند و سوپاپ‌های اطمینانی برای آن بگذارند که منجر به حذف نخبگان در جامعه نشود. آنها، در عمل، دریافتند «دموکراسی مستقیم» به شدت زمینه را برای «ستم‌گری اکثریت» و سرکوب اقلیت‌ها، از طریق تصویب قوانینی که به سود اکثریت و به زیان اقلیت‌ها هستند، فراهم می‌کند. کافی است ایالت‌های پرشماتر بر سر یک نامزد با هم توافق کنند؛ با توجه به شمار رأی بیشتر آنها نسبت به ایالت‌های دیگر، آن نامزد حتماً پیروز خواهد شد. افزون بر این، اگر تعداد نمایندگان هر ایالت با جمعیت آن متناسب باشد، اکثریت پرنفوذ مجلس نمایندگان از آن چند ایالت بزرگ خواهد شد و قوانین برخاسته از چنین مجلسی در راستای منافع آنها خواهد بود. به همین دلیل، از هر ایالت رأی معدودی در سبد آرای نامزد پیروز ریخته می‌شود. سهمیه هر ایالت معدود است و از عدد خاصی بالاتر نمی‌رود. این تدبیر، با ترمز گذاشتن بر پیش‌تازی نامزد پیروز، از فاصله نجومی او با نامزد رقیب می‌کاهد و به این ترتیب از بروز مشکل «ستم‌گری اکثریت» جلوگیری می‌کند. اگر چنین نبود، چند ایالت معدود پرشمار می‌توانستند با ائتلاف با هم برای همیشه نامزد پیروز را تعیین کنند زیرا رأی ایالت‌های کم‌شمار به گردشان هم نمی‌رسید.

ویژگی مهم دیگر «جمهوری بزرگ» کثرت منافع در آن است. دسته‌های گوناگون حول منافع گوناگون دور هم جمع می‌شوند. هرچه جمهوری بزرگ‌تر باشد این منافع متکثرتر خواهند شد. هرچه این منافع متکثرتر شوند احتمال اینکه یک شهروند هم‌زمان در چند دسته مختلف عضو شود بیشتر می‌شود. هرچه یک شهروند در دسته‌های بیشتری عضو شود احتمال اینکه با شهروند دیگری در یک دسته جا بگیرد بیشتر خواهد شد. هرچه شهروندان بیشتری در دسته‌های مشترک عضو شوند احتمال اینکه یک دسته خاص زمام امور را مطلقاً در دست بگیرد و بر دیگران ستم کند کمتر می‌شود. مثلاً فرض کنید یک شهروند به دمکرات‌ها گرایش بیشتری دارد. عضویت او در حزب دمکرات او را در برابر شهروندانی قرار می‌دهد که عضو حزب جمهوری‌خواه هستند.

در این حالت، اگر حزب دمکرات برنده انتخابات شود احتمال پی‌گیری منافع دمکرات‌ها و نادیده گرفتن منافع جمهوری‌خواهان بیشتر خواهد شد. حال فرض کنید آن شهروند دمکرات عضو چند دسته دیگر هم باشد. مثلاً انجمن فیلسوفان، انجمن روان‌شناسان، باش‌گاه سوارکاری، طرف‌داران فلان تیم فوتبال، فلان بنیاد خیریه، انجمن حمایت از کودکان کار و مانند آن. هرچه گستره این دسته‌ها گسترده‌تر باشد احتمال اینکه او با یک شهروند جمهوری‌خواه هم‌دسته شود بیشتر خواهد شد. هرچه او با جمهوری‌خواهان بیشتری هم‌دسته شود دوقطبی دمکرات/جمهوری‌خواه برایش کم‌رنگ‌تر و مطالبات او از نامزد پیروز دمکرات متکثرتر خواهد شد. در این صورت، نامزد پیروز نمی‌تواند فقط در راستای تأمین منافع حزب خود عمل کند و باید منافع متکثر طرف‌دارانش را که با منافع طرف‌داران حزب رقیب هم‌پوشان هستند در نظر بگیرد. به این ترتیب، تکثر منافع و دسته‌ها جلوی پیدایش «ستم‌گری اکثریت» را خواهد گرفت. از این رو، وجود «بنیادهای مردم‌نهاد» گوناگون سوپاپ اطمینانی برای «جمهوری دموکراتیک» است که هم جلوی «ستم‌گری اکثریت» را می‌گیرد و هم «سرمایه اجتماعی» پایا و پویایی را برای جامعه رقم می‌زند.

نویسندگان مقالات فدرالیست در عمل با کمی‌ها و کاستی‌های نظریه‌هایشان آشنا شدند و برای جبران آن سراغ الگوبرداری از گونه‌های گوناگون زمام‌داری و تدوین و تصویب قوانین گوناگون رفتند. «قانون اساسی ایالات متحد» عناصری از سه شیوه زمام‌داری را در خود دارد: «رییس جمهور» با حق وتویش مبتنی بر الگوی زمام‌داری پادشاه در حکومت‌های «پادشاهی» است، «سنا» مبتنی بر الگوی زمام‌داری نخبگان در «اریستکراسی» است و آرای «مردم» مبتنی بر الگوی زمام‌داری «دموکراتیک» است. نویسندگان مقالات فدرالیست، با الهام از فیلسوفانی چون لاک، روسو و منتسکیو، بر این باور بودند که با اتخاذ «راه‌کارهای قانونی» همچون «جای دادن الگوهای گوناگون زمام‌داری در قانون اساسی فدرال»، «تفکیک قوا»، «نظام خاص نمایندگی در آمریکا»،

«شیوه خاص برگزاری انتخابات در آمریکا» و موارد دیگری از این دست می‌توان از «آسیب‌های دموکراسی مستقیم و ناب» کاست و با تبدیل آن به «جمهوری» جلوی پیدایش «ستم‌گری اکثریت» را گرفت.

۵. تکویل و «ستم‌گری اکثریت»

تکویل، بخش بزرگی از جلد نخست دموکراسی در آمریکا را به توصیف «تدوین قانون اساسی فدرال» و «ساختار قدرت در آمریکا» اختصاص می‌دهد و توانایی «راه‌کارهای قانونی» را در حل مشکل «ستم‌گری اکثریت» می‌سنجد. او بسیار کمتر از نویسندگان مقالات فدرالیست به حل این مشکل از طریق ابزارهای قانونی صرف خوشبین است و آنها را برای کنترل آنچه که «امپراطوری اکثریت» می‌نامد ناکافی می‌داند. به باور او، تضمین‌های قانونی برای دفاع از حقوق اقلیت‌ها در برابر نیروی منسجم افکار عمومی کاری از پیش نمی‌برند زیرا اتفاقاً قدرت اکثریت خود را به‌طور خاص در چیرگی قانون‌گذاری نشان می‌دهد. دموکراسی به‌سوی چیرگی در قانون‌گذاری حرکت می‌کند و قوانین را بازتاب «صدای ملت» می‌داند. «قانون اساسی ایالات متحد» از همان آغاز «اکثریت» را با عبارت «ما مردم» (We the people) بر صدر نشانده و قدر می‌نهد. برگزاری منظم انتخابات دوره‌ای مختلف پراپگندایی است برای نشان دادن اینکه قانون‌گذاران به افکار عمومی نزدیک‌اند و به‌وسیله آن کنترل می‌شوند. به همین دلیل، تکویل دموکراسی را تجلی «ستم‌گری اکثریت» (نه «اراده همگان») و بسیار خطرناک می‌داند.

از نظر تکویل «هیچ اصلی نفرت‌آورتر و نامشروع‌تر از آن نیست که قبول کنیم اکثریت در یک ملت به‌سبب حاکمیتی که دارد حق دارد هر آنچه را بخواهد انجام دهد» (تکویل، [۱۳۴۷]: ۱۳۸۳: ۳۴۷). بنابراین، او کسانی را که بی‌پروا به «دموکراسی» و «اکثریت» اعتماد دارند سرزنش می‌کند:

کسانی هستند که بی‌پروا می‌گویند از آنجا که هرگز ملت‌ها در مسایلی که منحصرأ مربوط به آنها است از حدود عدالت و منطق خارج نمی‌شوند، پس نباید از واگذاری حاکمیت به اکثریت که مظهر اراده ملت است بیم‌ناک بود. ولی این سخنان خاص غلامان و بردگان است (همان: ۳۴۸).

او در دفاع از ادعای خود چنین می‌گوید:

آیا اکثریت را جز یک فرد که نظریات و اغلب منافع او با فرد دیگری که اقلیت نام دارد معارض است می‌توان چیز دیگری دانست؟ پس آنها که معتقد هستند اگر به یک فرد قدرت مطلق واگذار شود ممکن است از آن قدرت به زیان رقیب خود استفاده نماید، چرا در مورد اکثریت و اقلیت این حقیقت را قبول نمی‌کنند؟ آیا گمان می‌کنند افراد در نتیجه اجتماع خوی و خصلت خود را تغییر می‌دهند؟ و آیا تصور می‌نمایند وقتی قدرت آنها فزونی یافت در برداشتن موانعی که سر راه آنها است تعمق و تحمل بیشتری از خود نشان خواهند داد؟ من شخصاً هرگز چنین گمانی را ندارم و آن اختیار مطلق را که حاضر نیستم به یکی از هم‌نوعان خود واگذار کنم به اکثریت که جمعی از آنان است هرگز واگذار نخواهم کرد (همان).

اندیشه سیاسی تُکویل را می‌توان آبخشور نخستین تلاش‌های آزادی‌گرایان نیمه دوم قرن بیستم برای ترمیم دموکراسی و نظریه‌های «دولت حداقلی»، همچون نظریه نُزیک در *آنارشی، دولت و آرمان‌شهر* (Nozick, 1974)، دانست. فیلسوفان سیاست، پس از مطالعه دموکراسی در *آمریکای تُکویل*، هشدارهای او را جدی گرفتند و کوشیدند با بازنگری دموکراسی و افزودن متمم، مکمل و سوپاپ اطمینان به آن، جلوی پیدایش «ستم‌گری اکثریت» را در نظام‌های دموکراتیک بگیرند و حقوق و آزادی‌های آدمی را پاس بدارند. همان‌طور که آیزایا برلین می‌گوید، در این شیوه زمام‌داری «دولت به همان

چیزی فروکاسته می‌شود که لاسال، با پوزخند، کارکرد یک نگه‌بان شب یا پلیس راه‌نمایی و رانندگی می‌نامید» (Berlin, 1969: 173-4).

به باور تکویل، «ستم‌گری اکثریت»، در یک حکومت دموکراتیک، گستره گسترده‌ای از گونه‌های گوناگون را، از بی‌رحمانه‌ترین تا ملایم‌ترین شکل، در بر می‌گیرد:

تکویل در جلد نخست عبارت «ستم‌گیری اکثریت» را به کار می‌برد اما در جلد دوم این عبارت را به کار نمی‌برد و به جای آن از عبارت «زورگویی ملایم» استفاده می‌کند. علت این امر آن است که او درمی‌یابد خطر اصلی دموکراسی، که وی در جلد نخست آن را ستم‌گری اکثریت سرکوب فعال می‌نامد و نمونه آن را می‌توان در به بردگی گرفتن سیاهان دید، به سرکوبی سرد و ملایم تبدیل می‌شود که در آن اکثریت منفعلانه تسلیم شخصیت خودسر، سرکش و مغرور یک ستم‌گر می‌شود و به «گله‌ای از حیوانات بزدل و سخت‌کوش» تبدیل می‌شود (Mansfield, 2010: 57).

تکویل در یک پانوشت طولانی، به دو مثال اشاره می‌کند که یکی از آنها نماد «ستم‌گری اکثریت» و دیگری نماد «زورگویی ملایم» است. او، در مثال نخست، به رفتار بی‌رحمانه‌ای اشاره می‌کند که در جنگ ۱۸۱۲ رخ داد. دفتر برخی از نویسندگان ضدجنگ را در بالتیمور سوزاندند و آنها را به دار آویختند. مثال دوم، که نمونه‌ای از «سرکوب سرد» و «زورگویی ملایم» است در پنسیلوانیا رخ می‌دهد؛ که از قضا ایالتی کوآکر است و مثلاً در آن افراد فکر بازی نسبت به مسایل عدالت نژادی دارند و در این زمینه پیش‌رو هستند. او می‌گوید حتی در آنجا نیز اکثریت سفیدپوست آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار را از رأی دادن محروم می‌کردند. تکویل، با این مثال‌ها، نشان می‌دهد چگونه سلطه دموکراتیک به صورت‌های «سخت» و «نرم» خود را نشان می‌دهد و می‌گوید ما حکومت مطلق را پیراستیم و آراستیم و از سلطنت مطلق یک نفر و

حکومت مطلق خام و زمخت بدن، مانند دادگاه‌های تفتیش عقاید در اسپانیا و اروپای کاتولیک، به کنترل جان او دست یافتیم. او، در ادامه، بر این نکته پای می‌فشارد که «در جمهوری‌های دموکراتیک ستم‌گری به این ترتیب عمل نمی‌کند؛ کاری به کار بدن ندارد و مستقیم سراغ ذهن می‌رود» (Tocqueville, 1835: XV, II). او این چیرگی بر ذهن و اندیشه را هول‌ناک‌ترین ویژگی «ستم‌گری اکثریت» می‌داند و می‌گوید: «من هیچ کشوری را سراغ ندارم که استقلال در تفکر و آزادی اصیل بحث و گفت‌وگو در آن کمتر از آمریکا باشد» (ibid).

تکوین یک «دموکراسی‌خواه آزادی‌گرا» بود و در تقابل میان «دموکراسی» و «حقوق بشر»، پیش و بیش از «دموکراسی»، جانب «حقوق بشر» را می‌گرفت. پروا و نگرانی او آن بود که نکند استبداد و تیشه به ریشه حقوق و آزادی‌های بنیادین آدمی این بار، نه از آستین نظام‌های منسوخ پادشاهی مطلق بلکه، از آستین نظام‌های نوین دموکراتیک بیرون آید. او درباره نفوذ معنوی فوق‌العاده «اکثریت» در جامعه می‌گوید:

تمام احزاب حقوق اکثریت را محترم می‌شمارند زیرا امیدوار هستند که خود نیز روزی جزء اکثریت قرار گیرند و از مزایای آن استفاده نمایند. بدین ترتیب اکثریت بر اساس همین نفوذ معنوی که در جامعه دارد قدرت فوق‌العاده کسب نموده است. وقتی اکثریت درباره یک موضوع اظهار نظر نمود، دیگر نه تنها قدرتی نیست که آن را متوقف سازد، بلکه هیچ قدرتی نیست که حتی بتواند تأخیری در اجرای نظر آن ایجاد کرده یا بتواند لااقل آن را وادار کند به ناله و شکایات کسانی که در زیر فشار او خرد شده‌اند گوش فرا دارد. نتایجی که از چنین وضعی حاصل می‌شود برای آینده شوم و خطرناک خواهد بود (تکوین، [۱۳۴۷]: ۱۳۸۳: ۴۳۴).

تکویل قدرت «ستم‌گری اکثریت» را از قدرت «ستم‌گری نظام پادشاهی مطلق» هم بیشتر می‌داند و زنه‌ار می‌دهد که «ستم‌گری اکثریت»، در یک «جمهوری دموکراتیک»، می‌تواند به انجام دادن کارهایی منجر شود که حتی به مخیله مردمی که در کشورهای غیردموکراتیک می‌زی‌اند نمی‌رسند. این «قدرت اکثریت» باعث می‌شود حتی در یک «جمهوری دموکراتیک» نیز مردم، همانند یک «نظام پادشاهی مطلق»، خودفروشی کنند. او، با بیان اینکه چاپلوسی نسبت مستقیمی با قدرت دارد، چاپلوسی در برابر اکثریت را در «جمهوری دموکراتیک آمریکا» با چاپلوسی در دربار لویی چهاردهم مقایسه می‌کند. قدرت و ستم‌گری اکثریت حتی فیلسوفان و پیشوایان اخلاقی را نیز به چاپلوسی در برابر «اکثریت مردم و توده‌ها» وامی‌دارد. تکویل، برای مثال، به جملات اندیش‌مندان آمریکایی در آغاز سخنشان اشاره می‌کند: «روی سخن با ملتی است که مقام آن والاتر از آن است که به ضعف‌ها و آلودگی‌های بشری آلوده باشد و همیشه بر نفس خویش مسلط است» و «اگر روی سخن من با ملت آمریکا که امروز فضل و دانش او میان ملل جهان بی‌بدیل و بی‌همتا است نبود هرگز بدین شکل سخن نمی‌گفتم» (همان: ۳۶۰-۳۵۹).

تکویل، افزون بر خودسانسوری، به سانسور بیرونی نیز اشاره می‌کند. او شدت سانسور در یک جمهوری دموکراتیک مانند آمریکا را حتی از تفتیش عقاید در قرون وسطی هم بیشتر می‌داند و علت کم‌شماری انسان‌های ممتاز و برجسته را، در سیاست آمریکای آن زمان، همین گستردگی و شدت سانسوری می‌داند که از جانب افکار عمومی بر افراد اعمال می‌شود: «به عقیده من اگر در آمریکا مردان ممتاز و برجسته کمتر به عالم سیاست قدم می‌گذارند این خود نتیجه‌ای است که از نفوذ و قدرت فوق‌العاده اکثریت حاصل گردیده است» (همان: ۳۵۷). او، با اشاره به عقوبت‌هایی که در انتظار نویسندگانی است که از اکثریت انتقاد می‌کند و پا را از چهارچوب «توافق همگانی» فراتر می‌نهد، محدودیت او را از محدودیت و فشار در پادشاهی‌های مطلق دوران قدیم نیز

بیشتر می‌داند. او، در توضیح قدرت اکثریت در آمریکا و جمهوری‌های دموکراتیک و سرکوب هرگونه رأی و نظری که در مقابل رأی توده مردم و از چهارچوب «توافق همگانی»^۳ بیرون است، می‌گوید:

در آمریکا قدرت اکثریت، افکار را در محیط محدود و عجیبی محبوس نگاه می‌دارد. در داخل این محیط نویسنده آزادی کامل دارد. ولی بدبخت آن کسی که جسارت کرده و بخواهد از این دایره محدود قدمی خارج شود. البته او را داغ و درفش نخواهند کرد. ولی چنین شخصی باید نفرت عمومی را تحمل نماید و هر روز باید خود را برای قبول انواع شکنجه‌ها و عذاب‌های روحی آماده کند. دیگر درهای زندگی سیاسی برای او همیشه بسته خواهد بود ... زبان حال قدرت در جامعه دموکراتیک آن است که یا باید شما همگی مثل من فکر کنید یا به استقبال مرگ بروید. قدرت می‌گوید شما آزادی دارید و مختار هستید که طرز فکر مخالفی با من داشته باشید. هیچ‌کس متعرض جان و مال شما نخواهد بود. ولی از روزی که طرز فکر شما مانند من نباشد در داخل جامعه حال و روزگار بیگانه‌ای را خواهید یافت. ... زندگانی مال شما است ولی مرگ از این زندگی برای شما بهتر است (همان: ۵-۳۵۴).

در پایان این بخش، اشاره به این نکته لازم است که هشدار تُکویل هم «اخلاقی» است و هم «مصلحت‌اندیشانه». او به «اکثریت» توصیه می‌کند اگر آزادی را چونان یک «ارزش» پاس نمی‌دارند، دست‌کم برای دوام و قوام جامعه، آن را چونان یک «روش» به کار برند:

اگر روزی آزادی در آمریکا پایمال شود امحای آزادی معلول قدرت مطلق اکثریت خواهد بود زیرا اقلیت در نتیجه فشار و از روی اضطراب به قوای مادی

متوسل خواهد گردید. آن وقت است که آمریکا گرفتار هرج و مرج خواهد شد و این هرج و مرج نتیجه و معلول استبداد و اعمال قدرت است (همان: ۳۶۱).

او، در مثالی دیگر، به برخی از مردم فرانسه اشاره می‌کند که آن قدر نابرخوردارند که می‌خواهند ضعف و قدرت خود را با خرابی جبران کنند: «در فرانسه اشخاصی هستند که می‌بینند ضعف و فقر آنها با قدرت و ثروت چه فاصله‌ای ایجاد کرده است و می‌خواهند با خرابی‌ها این شکاف را پر کنند» (همان: ۴۰۹). تکیول، برای حل این مشکل، «تمرکززدایی» از مراکز استان‌ها و پایتخت را پیشنهاد می‌کند: «واگذار نمودن سرنوشت شهرها و دهات به پایتخت در حکم آن است که سرنوشت سراسر مملکت به دست جزئی از افراد مملکت واگذار شده باشد» (همان: ۳۸۷). او درباره کشورش، فرانسه، پیش‌بینی می‌کند که «اگر در مهلتی که داریم در ایجاد نهادهایی که بتواند سلطه و حکومت آرام و ملایم اکثریت را تأمین نماید توفیق نیابیم، دیر یا زود با قدرت مطلق «نامحدود» یک فرد مواجه خواهیم شد» (همان: ۴۴۰) و شگفتا که این پیش‌بینی او، مانند بسیاری دیگر از پیش‌بینی‌هایش، درست از آب در آمد.

۶. میل و «زورگویی عرف»

میل، «اصل آزار» یا «اصل آزادی» و «دوگانه کارهای مربوط به خود/مربوط به دیگران» را بهترین راه‌کار برای «بیشینه‌سازی فایده» در جامعه می‌داند. از نظر او، دخالت دیگران در «کارهای مربوط به خود»، «حوزه شخصی» و «حریم خصوصی» افراد، افزون بر «آزادی» به «بیشینه‌سازی فایده» نیز زیان می‌رساند. او با پژوهشی استقرایی موارد مختلف این دخالت را برمی‌شمرد و علل وقوع آن را واکاوی می‌کند. او ترس در «پشت پا زدن به باورهای کهنه و رسم‌های خرافی زمان» را علت اصلی این دخالت و «بزرگ‌ترین خطر دوران» می‌داند: «همین موضوع که در حال حاضر فقط شمار اندکی از مردم به گونه‌ای دیگر از زیستن علاقه‌مند هستند بزرگ‌ترین خطر در روزگار ما است» (Mill, [1859] 1998: 79). «ترس از تغییر» علت اصلی «دخالت» دیگران در

«کارهای مربوط به خودِ شخص» و «بزرگ‌ترین خطرِ دوران» ما است، اما چه چیزی باعث پیدایش این ترس می‌شود؟ «زورگویی عرف»:

زورگویی عرف همه‌جا مانعی بزرگ بر سر راه ارتقای آدمی است و با هر نوع تمایلی که چیزی بهتر از عرف بخواهد دشمنی آشتی‌ناپذیری دارد؛ این همان تمایلی است که در طول تاریخ، روحیه آزادی یا روحیه پیش‌رفت و بهبود اوضاع جهان نامیده می‌شود (ibid: 82).

تن، در تحلیل این باور میل، می‌پرسد «سرشت آزادی‌ای که میل می‌خواست از آن دفاع کند چیست و چه خطرهایی آن را تهدید می‌کنند؟» (Ten, 2009: 2) و در پاسخ به آن می‌گوید «میل آشکارا می‌گوید بزرگ‌ترین خطری که آزادی را تهدید می‌کند از «زورگویی جامعه» سر بر می‌آورد» (ibid). میل، برعکس فینبرگ، که «مجازات‌های قانونی» برخاسته از ساختار نظام سیاسی را از مجازات‌های اجتماعی برخاسته از «عرف جامعه» مخرب‌تر می‌داند (Feinberg, 1984: 12)، «زورگویی عرف» را حتی از سرکوب و «زورگویی سیاسی» نیز تأثیرگذارتر می‌داند زیرا «چندان راه فراری باقی نمی‌گذارد، تا مغز استخوان زندگی فرد نفوذ می‌کند و روح او را به بردگی می‌کشد» (Mill, [1859] 1998: 7). همان‌طور که تکویل می‌گفت، این زورگویی حتی می‌تواند در قالب یک نظام دموکراتیک هم بروز کند و ژرف‌تر و پیچیده‌تر از آن است که با ابزارهای قانونی صرف و دموکراتیک کردن یک نظام سیاسی حل شود. به همین دلیل میل تا این حد نگران این «زورگویی اجتماعی» است و آن را از «زورگویی سیاسی» در یک «سلطنت مطلق»، «الیگارشی» یا «اریستکراسی» خطرناک‌تر می‌داند. «دموکراسی» نه‌تنها این مشکل را حل نمی‌کند بلکه آن را تشدید هم می‌کند زیرا در یک نظام دموکراتیک قوانین به‌وسیله نمایندگان همین جامعه‌ای تصویب و اجرا می‌شوند که دچار «زورگویی عرف» است. میل نیز همانند تکویل ابزارهای قانونی صرف را برای حل این مشکل «دموکراسی» ناکافی می‌داند. او مستقیماً سراغ «جامعه» و «زورگویی عرف» می‌رود. نظریه میل را می‌توان بسط همان چیزی دانست که تکویل، در جلد دوم

دموکراسی در آمریکا، «زورگویی ملایم» (در برابر «ستم‌گری اکثریت») می‌نامد. میل می‌کوشد «سرشت و محدودیت‌های قدرتی» را که از نظر او «جامعه به‌طور مشروع حق دارد بر فرد اعمال نماید» (ibid: 3) دریابد. او بر این باور بود که باوجود اهمیت این موضوع و اذعان اندیش‌مندان به آن، تاکنون هیچ کار درخوری در این زمینه انجام نشده است و با گفتن اینکه «هرچه باید انجام شود زین پس است»، خود را آغازگر این راه می‌داند. تن، در توضیح نگرانی میل از «زورگویی عرف»، می‌گوید:

او بر این باور است که زورگویی جامعه پندار و کردار فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد و در نتیجه جلوی بسط فردیت اصیل را می‌گیرد. بنابراین، آزادی‌ای که او بر صدر می‌نشانند و قدر می‌نهد عبارت است از آزادی اندیشه و بحث و آزادی رفتار. این دو آزادی برای شکوفایی فردیت لازم هستند (Ten, 2009: 2).

فشار جامعه بر افرادی که آن‌گونه می‌زی‌اند که خود دوست دارند و کورکورانه از دیگران پیروی نمی‌کنند آن‌قدر زیاد است که او را مرتکب جنایتی هولناک می‌دانند و در این میان فشار بر زنان، به مراتب، از فشار بر مردان بیشتر است: هر مردی، و بدتر از آن هر زنی، را که بتوان متهم کرد که «کاری را که دیگران نمی‌کنند» می‌کند یا «کاری را که همه می‌کنند» نمی‌کند چنان به باد انتقاد می‌گیرند که گویی مرتکب یک جنایت هولناک اخلاقی شده است (Mill, 1998: 80 [1859]).

از این رو، میل حمایت از تک‌تک افراد جامعه را در برابر اعمال فشار از سوی جامعه ضروری می‌داند: «باید افراد را در برابر زورگویی باورها و احساسات رایج و گرایش جامعه برای تحمیل باورها و اعمال خود ... حمایت کرد» (ibid: 7).

میل این باور را که حقیقت در کیش مکش با «زورگویی عرف» حتماً پیروز می‌شود، یک «دروغ خوش‌آیند» می‌داند و با اشاره به رخداد‌های گوناگون تاریخی، مانند کشتن

سقراط و به صلیب کشیدن مسیح، نشان می‌دهد حقیقت در طول تاریخ بشر بارها زیر خروارها خاکِ باورها و آداب و رسوم نادرست در جامعه مدفون شده است: این باور که خورشید همیشه پشت ابر نمی‌ماند و حقیقت همیشه بر ظلم و ستم پیروز است یکی از آن دروغ‌های خوش‌آیندی است که مردم آن‌قدر پشت‌سرهم تکرار کرده‌اند تا برایشان عادی شده اما تجربه نافی آن است. تاریخ‌آکنده از مواردی است که حقیقت با ظلم و ستم سرکوب شده است (ibid: 33).

او «زورگویی عرف» را باعث از بین رفتن تمدن در هر سرزمینی و جوامع شرقی را در آن روزگار نمونه بارز آن می‌داند: گستره گسترده‌ای از گیتی، اگر حق مطلب را بگوییم، تاریخی ندارد زیرا در آن زورگویی عرف تمام و کمال است. این امر درباره تمام مشرق زمین صادق است. عرف در آنجا، در همه‌چیز، حرف اول و آخر را می‌زند؛ عدالت و حق یعنی مطابقت با عرف (ibid: 82-83).

افزون بر این، او باور بیشتر مردم اسپانیا را درباره اینکه اگر کسی خدا را به رسم و آیینی غیر از آیین کاتولیک‌ها پرستش کند عملش منافی مذهب است و حد اعلای توهین و گستاخی را نسبت به خدا مرتکب گردیده است؛ باور مردم اروپای جنوبی درباره لامذهب بودن کشیش متأهل و سست، ناشایست، نفرت‌انگیز و منافی اخلاق دانستن کار او؛ قبیح شمردن ملک و درآمد شخصی (جز به‌میزان بسیار کم) از جانب اکثریت مردم آن روز آمریکا و مخالفت ایشان با هر درآمدی که با زور بازو کسب نشده باشد؛ درخواست کارگران ساده و نورزیده انگلستان برای دریافت دست‌مزدی برابر با کارگران ورزیده و مخالفت آنها با پرداخت دست‌مزد بیشتر به کسانی که از استعداد و مهارت ویژه‌ای برخوردارند؛ و تصویب قانون مین در آمریکا را از نمونه‌های بارز «زورگویی عرف» در جوامع مختلف می‌داند. از نظر میل، «دشمنان واقعی شیوه زیستن

و برخی از ارزش‌های محبوب ما کسانی‌اند که از تحمل آنچه ناخوش می‌دارند و از نظر آنها مشمئزکننده و بی‌ارزش است سر باز می‌زنند» (Ten, 1980: 8).

میل نیز، همانند تکویل، بر این باور است که «زورگویی عرف» در جامعه به دو صورت ممکن است رخ دهد: نخست اینکه جامعه آداب و رسومش را به‌زور بر تک‌تک افرادش تحمیل کند و دوم اینکه افراد با طیب خاطر و با میل شخصی بدون اینکه آنها را نقد کنند بپذیرند. از این رو، از نظر میل، حتی برخورداری از عقاید درست نیز به‌خودی‌خود مهم نیست؛ طریقه دست‌یابی به آنها مهم است. میل از مردم می‌خواهد به‌شکلی عقلانی و با معرفت به اهمیت و مبانی عقایدشان به آنها دست یابند و همواره آماده باشند عقایدشان را، در پرتوی براهین و دلایل و شواهد جدید، جرح و تعدیل کنند:

اگر فرد معنی و ریشه‌های یک اندیشه درست را نداند، صرف برخورداری از آن به‌خودی‌خود هیچ ارزشی ندارد. ممکن است فردی فقط چون به یک منبع مقتدر اعتماد دارد اندیشه درستی را به دست آورده باشد ولی نتواند در برابر انتقادهای قوی از آن دفاعی جانانه کند (Ten, 2009: 4).

این پیروی کورکورانه از جامعه نه‌تنها بر کارهای جدی افراد بلکه حتی بر سرگرمی‌های آنها نیز حکم‌فرما است؛ آنها سرگرمی خود را نیز از میان گزینه‌هایی برمی‌گزینند که جامعه پیش‌تر بر آنها مهر تأیید زده است. آنها حتی در خصوصی‌ترین بخش‌های زندگی خود به این می‌اندیشند که از نظر جامعه چه‌کاری پسندیده است. این «خودسانسوری» و «هم‌رنگ شدن با جماعت» سرانجام هم باعث نابودی استعدادها و قابلیت‌های منحصر به فردشان می‌شود و هم زندگی‌ای را که فقط یک‌بار فرصت زیستنش را دارند، به بهانه حرف و حدیث دیگران، بر باد می‌دهد:

در دوران ما، از باکلاس‌ترین طبقات اجتماعی گرفته تا بی‌کلاس‌ترین، همه تحت یک سانسور دشمنانه و وحشیانه می‌زی‌اند. فرد یا خانواده، نه‌تنها در

مسایلی که بر دیگران اثر می‌گذارند بلکه حتی در مسایلی که فقط بر خودشان اثر می‌گذارند از خود نمی‌پرسد من چه چیزی را می‌پسندم؟ یا چه چیزی با شخصیت و خُلق و خوی من متناسب‌تر است؟ ... بلکه می‌پرسد چه چیزی با جایگاه من متناسب است؟ یا کسانی که از لحاظ ثروت و مقام هم‌سطح من هستند معمولاً در این موارد چه می‌کنند؟ (یا از این هم بدتر) کسانی که شأن و مقامشان از من بالاتر است چه می‌کنند؟ ... اینها اصلاً به هیچ چیز فکر نمی‌کنند جز اینکه کورکورانه از کارهای مرسوم جامعه تقلید کنند. ... حتی در کارهایی که مردم فقط برای تفریح و خوش‌گذرانی انجام می‌دهند نیز نخستین چیزی که به آن می‌اندیشند هم‌رنگ شدن با جماعت است. این‌گونه افراد جماعت‌پرستاند و کارها و اهدافشان را همیشه از میان چیزهایی برمی‌گزینند که عامه مردم می‌کنند و از اختلاف‌مشرّب یا ناهم‌مانندی رفتار همان اندازه دوری می‌کنند که از جنایات و اعمال زشت. ادامه این وضع کار را به جایی می‌رساند که در اثر همان دوری دایمی از سرشتشان همه استعدادها و ظرفیت‌های انسانی‌شان کاملاً پلاسیده می‌شوند و دیگر هرگز نمی‌توانند آرزویی بزرگ کنند یا از لذات واقعی‌ای که دلشان می‌خواهد بهره‌مند شوند و خلاصه نه عقیده‌ای دارند و نه احساسی که از خاک سرشتشان سر بر آورده باشد و متعلق به خود آنها باشد (Mill, [1859] 1998: 72).

اما چرا جامعه تا این حد در برابر رفتار متفاوت افراد می‌ایستد؟ پاسخ میل این است که افکار عمومی پراکنده در جامعه همیشه افکار توده‌ها است؛ یعنی فکر گروه‌هایی است که سطح سلیقه و تفکرشان پایین یا متوسط است:

انسان‌های متوسط غالباً نه تنها عقل متوسطی دارند بلکه تمایلاتشان نیز متوسط است: امیال و آرزوهای آنها آن‌قدر بزرگ نیست که آنها را به انجام کارهای نامعمول وادارد. در نتیجه، آنها کسانی را که از امیال و آرزوهای بزرگی برخوردارند درک نمی‌کنند و فکر می‌کنند این افراد هم مانند وحشیان و

تندروها هستند و به همین دلیل نگاه عاقل اندر سفیه به آنها دارند (Mill, 1998: 81 [1859]).

سطح پایین افکار جامعه به زورگویی عرف به ترس از تغییر به دخالت در آزادی به
عدم‌پیشینه‌سازی فایده

۷. راه‌کارهای نظری و عملی میل

میل می‌کوشد با «تمایز آزار/رنجش» و «تمایز میان کارهای مربوط به خود/مربوط به دیگران» نگذارد «سطح پایین یا متوسط افکار توده‌های اصلی جامعه» و «زورگویی عرف» به «ترس از تغییر»، «دخالت در آزادی» و در نتیجه «عدم‌پیشینه‌سازی فایده» بینجامد. جامعه، فقط در یک صورت، مجاز است در امور شخصی فرد دخالت کند و آن هنگامی است که فرد، شخص/اشخاص دیگری را «آزار» داده باشد. اگر «عرف» کاری را «احمقانه»، «منحرف» یا «نادرست» بداند، تا زمانی که باعث «آزار» (نه صرفاً رنجش) کسی نشود، نباید فاعل را از انجام آن بازداشت (ibid: 15). «اگر دیگران فقط به این دلیل از رفتار ما آزرده شوند که از نظرشان کاری که می‌کنیم «احمقانه، منحرف یا نادرست» است، دیگر نمی‌توان گفت این ماییم که آزارشان داده‌ایم [و تقصیر خودشان است که آزرده شده‌اند]» (Ten, 1980: 4.0). مثلاً اگر از یک فرد جزم‌اندیش بپرسید چرا به باورهای دیگران توهین می‌کند احتمالاً در پاسختان خواهد گفت این آنها هستند که با باور به چیزی غیر از آنچه او به آن باور دارد او را آزرده‌اند. میل برای نشان دادن سبکی استدلال این فرد می‌گوید این حرف مثل آن است که وقتی از یک دزد بپرسیم چرا کیف کسی را دزدیده است بگوید او با داشتن آن کیف مرا آزرده است. درست

همان‌طور که هیچ کس حق ندارد ادعا کند کیف پول دیگری او را آزار داده است هیچ کس هم حق ندارد ادعا کند سلیقه، باور یا شیوه زندگی کسی او را آزار داده است: «سلیقه فرد همان‌قدر ملک طلق او است که نظر یا کیفش» (Mill, [1859] 1998: 99). میل، با توسل به «اصل آزار» و «تمایز زرین» اش، دلایل رایج جامعه برای دخالت - مانند دلایل مبتنی بر «نظر اکثریت»، دلایل مبتنی بر «بزرگ‌تری کردن» (پدرسالاری) و دلایل مبتنی بر تعریفی سنتی از اخلاق - را مصداق دخالت در «کارهای مربوط به خود» و در نتیجه «ناروا» می‌داند.

دلیل اصلی میل برای مخالفت با تقلید کورکورانه از عرف این است که «اگر شخص فقط به این دلیل آن را بپذیرد که عادت مألوف همگان و شیوه دیرپای نیاکان اوست، دیگر امکان انتخاب از او گرفته می‌شود» (Ten, 1980: 5). آیزایا برلین نیز بر اهمیت «آزادی انتخاب»، از نظر میل، تأکید می‌کند. میل انسان را «حیوان انتخاب‌گر» می‌داند. به باور او، هرچه گستره انتخاب‌هایمان گسترده‌تر شود ما انسان‌تر خواهیم شد و برعکس. قوه‌های متمایز آدمی مانند «ادراک، داوری، قوه تمیز، و حتی ترجیح اخلاقی تنها از طریق انتخاب کردن به کار گرفته می‌شوند» (Mill, [1859] 1998: 69). در جامعه بسته‌ای که منابع دانستن و باخبر شدن از اوضاع جامعه، منطقه و جهان بسیار محدودند و تنها نگرش‌های قالبی غالب به‌آسانی در دسترس همگان قرار دارند آدمیان فقط می‌توانند از میان همان دو سه نگرش معدود یکی را برگزینند. میل این انسان‌ها را «برده فکری» می‌داند؛ بردگانی که به تفاسیر و دلایل جایگزین درباره خیر و خوبی ناآگاه‌اند و در نتیجه هیچ تمایلی برای کاویدن شیوه‌های دیگر زیستن از خود نشان نمی‌دهند. آنها رام، سرسپرده و فرمان‌بردار باقی می‌مانند و باورها و امیالشان محصول انتخاب‌های آگاهانه خودشان نیست. آنها فقط منفعلانه می‌کوشند خود را شبیه همان دو سه نگرش قالبی غالب جامعه سازند و این‌گونه می‌پندارند که واقعاً دارند انتخاب می‌کنند. میل، در جاهای مختلف درباره آزادی، کسانی را که نمی‌توانند ظرفیت انسانی خود را برای

انتخاب کردن به‌کارگیرند یا از آن سربازمی‌زنند با بوزینگان، احشام، گوسفندان و ماشین بخار مقایسه می‌کند، زیرا «آنها چیزی را از دست داده‌اند یا از آن صرف نظر کرده‌اند که ویژگی متمایزکننده انسان است و او را از بقیه موجودات متمایز می‌کند» (Ten, 1980: 5). انسانی که انتخاب می‌کند چیزی را توسعه می‌دهد که میل آن را «خیم» (یا «شخصیت») می‌نامد. «میل‌ها و احساس‌های چنین انسانی محصول انتخاب‌های آگاهانه خود او هستند؛ نه محصول منفعلانه عوامل بیرون از او» (ibid).^۲

میل موتور رشد و بالندگی فرد را در درون او می‌داند؛ نه بیرون او. آیا این بدان معنا است که بیرون فرد هیچ نقشی در رشد او ندارد؟ پاسخ میل به این پرسش منفی است. میل انسان را به گیاه تشبیه می‌کند. نیروی رشد گیاه در درون آن نهفته است اما در فقدان شرایط بیرونی، مانند خاک و آب و هوا و نور مناسب، پژمرده خواهد شد:

[از نظر میل] آدمیان دست‌گاه‌هایی نیستند که از روی یک الگوی واحد ساخته شده باشند. آنها بیشتر شبیه درختان هستند که برپایه نیروهای درونی خود رشد می‌کنند و توسعه می‌یابند. درست همان‌طور که همه گیاهان نمی‌توانند در شرایط فیزیکی برابری به رشد خود ادامه دهند همه آدمیان نیز نمی‌توانند در یک جو اجتماعی واحد به سلامت رشد و نمو کنند. برخی از شیوه‌های زندگی ظرفیت‌های برخی از افراد را بارور می‌کنند اما در عین حال ظرفیت‌های برخی دیگر را نابود می‌کنند. اشخاص مختلف نیازمند شرایط مختلفی برای توسعه هستند و هیچ الگوی واحدی از زندگی وجود ندارد که برای همه افراد مناسب باشد. تلاش برای به زور چپاندن الگوی خاصی از زندگی به وسیله آداب‌ورسوم و فشارهای اجتماعی باعث توقف رشد مردم می‌شود و آنها را

^۲ این باورِ میل را می‌توان آبخور اگزستانسیالیزم انسان‌گرای متأخر سارتری دانست.

به بی‌راهه می‌برد و در نتیجه آنها را از بالفعل کردن ظرفیت‌های بالقوه‌شان باز می‌دارد (ibid: 5.1).

میل، در کنار «زورگویی عرف»، «پدرسالاری» یا «بزرگ‌تری کردن برای دیگران» را عامل مهم دیگری در تهدید آزادی می‌داند. او می‌گوید فرد در مقایسه با دیگران هم خود را بهتر می‌شناسد و هم علاقه بیشتری به خوش‌حالی خود دارد؛ پس دیگران را نمی‌سزد در امور شخصی او دخالت کنند و برایش نسخه بپیچند. همان‌طور که تن می‌گوید،

دخالت در رفتارهای شخصی فرد، هر قدر هم که آن رفتارها از نظر ما ماجراجویانه و خطرناک باشند، به معنای بازداشتن او از فرصت پی‌گیری اهداف زندگی خود است. نزدیکان، بستگان، دوستان و عزیزان فرد ممکن است حتی از روی عشق، در این رفتارها دخالت و برای او بزرگ‌تری کنند و به این ترتیب تیشه به ریشه آزادی فردی او بزنند (ibid: 7.2).

میل، برای عملی شدن راه‌کارهای نظری‌اش، بر این باور است که «نواخ» هر جامعه باید پا پیش بگذارند و با درهم‌شکستن افکار سطح پایین و متوسط جامعه، آن را به پیش برانند:

هیچ‌کس منکر این نیست که ابتکار مؤلفه‌ای ارزش‌مند در امور مربوط به آدمی است. ما همواره نیازمند کسانی هستیم که افزون بر آنکه حقایق جدیدی را کشف می‌کنند و نشان می‌دهند چیزهایی که زمانی حقیقت شمرده می‌شدند اکنون دیگر حقیقت نیستند، رویه‌های جدیدی را نیز می‌آغازند و نمونه بارز رفتارهای روشن‌گرانه‌تر و ذایقه و حس بهتر در زندگی آدمی‌اند. ... البته این کار از همه آنها که شبیه یکدیگرند بر نمی‌آید و فقط افراد اندکی می‌توانند از پس آن برآیند ... اما همین افراد، شریفان روی زمین‌اند که بدون آنان زندگی

انسان همچون برکه راکدی می‌شود. همین‌ها هستند که هم چیزهای جدیدی را که پیش‌تر نبودند معرفی می‌کنند و هم جان تازه‌ای به کالبد چیزهایی که پیش‌تر هم بودند می‌دمند (Mill, [1859] 1998: 76).

باوجوداین، نبوغ و نخبگی اگر با دلیری هم‌راه نشود نمی‌تواند جامعه را نجات دهند: نوابغ همیشه اندک بوده‌اند و خواهند بود؛ اما وجودشان نیازمند پاس‌داشت رستن‌گاهی است که از آن می‌رویند. نبوغ تنها در هوای آزاد می‌تواند آزادانه نفس بکشد. نابغه‌ها از دیگران فردترند و ماهی کوچکی نیستند که بتوانند بدون تحمل فشار دردناک در حوضچه‌های خُرد جامعه شنا کنند. ... اگر بزدلی پیشه کنند و به این حوضچه‌های خُرد رضایت دهند و آن ویژگی‌های خویش را که در زیر فشار جامعه بر باد می‌رود نپروراند جامعه دیگر چندان از نبوغشان بهره‌مند نخواهد شد. [اما] اگر شخصیتی نیرومند داشته باشند و بند از پای بگسلند سرمشق همان جامعه‌ای می‌شوند که در خوارکردنشان کام‌یاب نشده است و از «وحشی»، «سرگردان و دمدمی‌مزاج» و ... نامیدنشان طرفی نبسته است؛ کسانی که این نابغه‌ها را چنین می‌نامند گویی از رودخانه [خروشان] نیاگارا گله می‌کنند که چرا مانند کانال‌های [کوچک] هلند آرام و سربه‌زیر نیست (ibid).

نخبه هرچه زودتر دست به کار شود احتمال پیروزی‌اش در به‌پیش‌راندن جامعه و دور ریختن رسم‌ها و عادت‌های پلاسیده بیشتر خواهد بود. بنابراین، نباید وقت تلف کند زیرا هر روز که بگذرد آن رسم‌ها و آیین‌ها بیشتر در جامعه نفوذ می‌کنند. از سوی دیگر، اگر مردم در برابر این رسم‌ها و عادت‌های پلاسیده نایستند، از ارزش استقلال فردی خود آگاه نباشند و به دیگران اجازه دهند در حوزه‌های خصوصی و حریم شخصی‌شان دخالت کنند و روحیه قوی و شهامت اخلاقی نداشته باشند نخبگان ناکام می‌مانند و جامعه پیش‌رفت نمی‌کند. باوجوداین، نخبگان حق ندارند دیگران را به‌زور به

حرکت وادارند و تنها باید راه را از چاه نشان دهند و از مردم بخواهند رسم‌ها و عادت‌های پوسیده و پلاسیده جامعه را دلیرانه دور بریزند.

۸. نتیجه‌گیری

تکوین ظهور «دموکراسی» مدرن در «ایالات متحد» را آن‌قدر رخ‌داد مهمی می‌دانست که «فلسفه» یا آن‌گونه که خود می‌گفت «علم» «سیاست» را در یک تقسیم‌بندی کلی به قبل و بعد از آن رخ‌داد تقسیم می‌کرد. او تحلیل آن رخ‌داد را آن‌قدر مهم می‌دانست که می‌گفت جهان پس از آن کاملاً جدید است و آزادی‌گرایی جدید به یک «علم سیاست» جدید برای جهانی که کاملاً جدید است نیاز دارد. او به همین دلیل بر «علم سیاست» منتسکیو ایراد می‌گرفت و می‌گفت «علم سیاست» منتسکیو برای جهانی نوشته شد که هنوز دموکراسی مدرن در آن ظهور نکرده بود. ژرف‌اندیشی‌های مدیسن، تکویل و میل درباره «دموکراسی»، «ستم‌گری اکثریت»، «زورگویی ملایم»، «زورگویی عرف» و «جزم‌اندیشی طبقه متوسط»، به ارایه نظریه‌های نوین و پیش‌رو درباره «دموکراسی» در دوران ما انجامید و «فیلسوفان سیاست» از نیمه دوم سده بیستم به این سو، با جدی گرفتن این نقدها، نظریه‌های گوناگونی را برای کاهش خطرهای «دموکراسی» و ترمیم آن، کاهش تضاد آن با «حقوق بشر» و حمایت افراد و گروه‌ها در برابر «ستم‌گری اکثریت» و «زورگویی عرف» مطرح کردند. با وجود این، جهان ما شاهد رخ‌دادهای گوناگونی بوده است که مدیسن، تکویل و میل آنها را مشاهده نکرده‌اند. پاره‌ای از این رخ‌دادها آن‌قدر مهم هستند که می‌توان جهان را به قبل و بعد از آنها تقسیم کرد. دو جنگ فراگیر جهانی و سال‌ها جنگ سرد پس از آن، انتخاب دموکراتیک هیتلر و ظهور نازیسم، فاشیسم، کمونیزم و پوپولیزم، بحران خاورمیانه، جان گرفتن دوباره اندیشه‌های دیگری‌ستیز، برگزیت، ترامپ و لوپن همگی رخ‌دادهایی هستند که زوایای پنهانی از «سیاست» و «دموکراسی» را برایمان آشکار کرده‌اند. «دموکراسی»، چونان گزینه‌ای رقیب برای شیوه‌های دیگر زمام‌داری، «فرآیندی همیشه ناتمام» است که همواره باید، با تحلیل رخ‌دادهای مهم جامعه و جهانمان و ساختن سوپاپ‌های اطمینانی برای آن، ترمیم و

بازسازی شود. گزینش «ممکن‌ترین» و «مطلوب‌ترین» شیوه «دموکراسی» برای هر جامعه، در گروی آگاهی اندیش‌مندان آن از نقدهای فیلسوفانی مانند مدیسن، تکویل و میل؛ تحلیل آنها از رخ‌دادهای مهم جهان و جامعه و درس گرفتن از آنها برای اصلاح دموکراسی؛ و اشرافشان بر فرهنگ، آداب‌ورسوم و خلیات جامعه و مقتضیات جغرافیایی و تاریخی آن است.

پی‌نوشت

۱. بیشتر منابع معتبر، مانند تارنمای «کنگره آمریکا» و «کتاب‌خانه لیلین گلدمن دانشکده حقوق دانشگاه یل» تاریخ و محل انتشار این مقاله را جمعه ۲۳ نوامبر ۱۷۸۷ در نشریه نیویورک پیکت می‌دانند. باوجوداین، در پاره‌ای از منابع، تاریخ انتشار این مقاله پنج‌شنبه ۲۲ نوامبر ۱۷۸۷ ذکر شده است. برای نشانی تارنمای هر دو منبع، ر.ک: «منابع اینترنتی» در پایان مقاله.
۲. ادمند برک (۱۷۹۷-۱۷۲۹) در ۱۲ ژانویه ۱۷۲۹ در دوبلین به دنیا آمد. او، پس از سفر به انگلستان، عضو حزب ویگ شد. برک از چهره‌های اصلی بخش محافظه‌کار حزب ویگ بود. این بخش که «ویگ‌های قدیم» نام داشتند مخالف «ویگ‌های جدید»، به ریاست چارلز جیمز فاکس، بودند و برخلاف آنها از انقلاب فرانسه جانب‌داری نمی‌کردند. علت اصلی آوازه برک جانب‌داری او از انقلاب‌های ۱۷۶۵ و ۱۷۸۳ آمریکا و مخالفتش با انقلاب فرانسه بود. محافظه‌کاران و لیبرال‌های قرن ۱۹ برک را می‌ستودند. ادمند برک، در قرن ۲۰، پدر محافظه‌کاری نامیده شد.
۳. اصطلاح «توافق همگانی» را از روح اصطلاح «جعل رضایت» چامسکی و هرمن وام گرفته‌ام. نوآم چامسکی (....-۱۹۲۸) و ادوارد اس. هرمن (....-۱۹۲۵)، در کتاب جعل رضایت: اقتصاد سیاسی رسانه‌های جمعی، می‌گویند رسانه‌های جمعی آمریکا «بنیادهای ایدئولوژیک تأثیرگذار و قدرت‌مندی

هستند که با اتکا بر نیروهای بازار، پیش فرض‌های درونی‌شده [در مردم] و خودسانسوری و بدون اعمال و تحمیل هرگونه فشار آشکاری تبلیغات جهت‌داری را برای حفظ نظام انجام می‌دهند» (Herman and Chomsky, 1988: 306). چامسکی و هرمن اصطلاح «جعل رضایت» را از کتاب باور همگانی والتر لیپمن (Lippmann, 1922) وام گرفته‌اند. لیپمن (۱۹۷۴-۱۸۸۹)، نویسنده و مفسر سیاسی آمریکایی، از نخستین کسانی بود که مفهوم «جنگ سرد» را به کار برد. باور همگانی لیپمن تحلیلی انتقادی از دولت دموکراتیک و تأثیر ادراک‌های نابخردانه اجتماعی بر رفتار فردی است. او، در این اثر، محدودیت‌های شناختی افراد را در درک محیط‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و تأثیر کلیشه‌های اجتماعی را توضیح می‌دهد. باوجوداین، مهم‌ترین الهام‌بخش چامسکی و هرمن در نگارش این اثر آکس‌گری بود. چامسکی می‌گوید آکسندر ادورد گری (۱۹۸۷-۱۹۲۲)، روان‌شناس اجتماعی استرالیایی که این کتاب نیز به او پیش‌کش شده است، الهام‌بخش او و هرمن در نگارش این اثر بوده است. گری، که جان پیلگر روزنامه‌نویس او را جُرج اُرول دوم نامید (Pilger, 2005)، استاد روان‌شناسی دانش‌گاه نیو سئوٹ ویلز بود و درباره روان‌شناسی صنعتی و روان‌شناسی تبلیغات جهت‌دار پژوهش می‌کرد. او از چهره‌های برجسته مخالف شرکت استرالیا در جنگ ویتنام بود. چامسکی درباره تأثیر گری بر نگارش اثرش می‌گوید: «اهمیت واقعی اثر گری آن است که نخستین و تاکنون مهم‌ترین کار برای جلب توجه عمومی [به این مسئله] بوده است. اثر گری تأثیری شگرف بر کار من گذاشت» (Chomsky, 1996: 28-9).

Bibliography

تکویل، آ. ([۱۳۴۷] [۱۳۸۳]). تحلیل دموکراسی در آمریکا. رحمت الله مقدم مراغه‌ای (مترجم). تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

Acton, J. E. E. D. (1907). "The History of Freedom in Antiquity" in John Neville Figgis and Reginald Vere Laurence (eds.), *The History of Freedom and Other Essays*. London: Macmillan.

Berlin, I. (1969). *Four Essays on Liberty*. Oxford: Oxford University Press.

Bureau of Int'l Information Programs. ([2010] 2013). *Outline of U.S. Government*. Washington: United States Department of State.

Burke, E. (1790). *Reflections on the revolution in France: And on the proceedings in certain societies in London relative to that event*. London: Printed for J. Dodsley.

Chomsky, N. (1996). *Class Warfare*. London: Pluto Press.

Feinberg, J. (1984). *Harm to Others*. Oxford: Oxford University Press.

Hamilton, A. (1787). *Federalist NO. 1*. New York: Independent Journal.

Hamilton, A., Madison, J., Jay, J., Rossiter, C., & Kesler, C. R. (1999). *The Federalist papers*. New York, N.Y: Mentor.

Herman, E. S. & Chomsky, N. (1988). *Manufacturing consent: The political economy of the mass media*. New York: Pantheon Books.

Jefferson, T. (1788). *A Letter to James Madison*. (Open Document, URL = <<https://founders.archives.gov/documents/Madison/01-11-02-0257>>, accessed 06.06.2017).

Lippmann, W. (1922). *Public Opinion*. New York: Harcourt, Brace and Co.

Madison, J. (1787). *Federalist NO. 10*. New York: New York Packet.

Mansfield, H. C. (2010). *Tocqueville*. Oxford: Oxford University Press.

Mill, J. S. ([1861] 2001). *Considerations on Representative Government*. Ontario: Batoche Books.

Mill, J.S. ([1859] 1998). *On Liberty*. Pennsylvania: Pennsylvania State University. (Open Document, URL = <<http://www2.hn.psu.edu/faculty/jmanis/jsmill/liberty.pdf>>, accessed 02.22.2017).

Nozick, R. (1974). *Anarchy, State, and Utopia*. Oxford: Blackwell.

Pilger, J. (2005). "Let's face it - the state has lost its mind." *NewStatesman*. 16 May 2005. (Open Document, URL = <<http://www.newstatesman.com/node/192496>>, accessed 06.06.2017).

Rand, A. (1961). *For the New Intellectual*. New York: New American Library.

Rand, A. (1967). *Capitalism: The Unknown Ideal*. New York: Signet.

Rawls, J. (1971). *A Theory of Justice*. Cambridge: Harvard University Press.

Rossiter, C. ([1961] 2003). "Introduction" in Clinton Rossiter and Charles R. Kesler (eds.). *The Federalist Papers*. New York: Signet Classics.

Ten, C. L. (1980). *Mill on Liberty*. Oxford: Clarendon University Press. (Open Document, URL = <<http://www.victorianweb.org/philosophy/mill/ten/>>, accessed 06.06.2017).

Ten, C. L. (2009). *Mill's On Liberty: A Critical Guide*. Cambridge: Cambridge University Press.

Tocqueville, A. ([1835] 2002). Harvey C. Mansfield and Delba Winthrop (trans.). *Democracy in America*. Chicago: University of Chicago Press.

Internet Resources

http://avalon.law.yale.edu/18th_century/fed10.asp

<http://www.newstatesman.com/node/192496>

<http://www.victorianweb.org/philosophy/mill/ten>

<http://www2.hn.psu.edu/faculty/jmanis/jsmill/liberty.pdf>

<https://founders.archives.gov/documents/Madison/01-11-02-0257>

<https://www.congress.gov/resources/display/content/The+Federalist+Papers>